

سورت *سرمای دی پیداوامی کرد.

وچه سرمایی، چه سرمایی!

باذرف و سوز و حشمت کت

کیک خوش بختانه آخر سرمایی یا قلم جایی

گرچه بیرون تیره بود و سرد، بهم چون ترس.

قنود خانه کرم و روشن بود، بهم چون شرم...

بمکنان را خون گرمی بود.

قنود خانه کرم و روشن، مرد مثال آتشی پیغام.

راستی کانون گرمی بود.

مرد مثال - آن صدایش گرم، نایش گرم.

آن سکوتش ساکت و کیرا

و دمش، چو مان حدیث آشنایش گرم.

را دمی رفت و سخن می گفت.

چوب دستی مستش* مانند در دستش.

مست شور و گرم گفتن بود.

مخزنی میدانم خود را

تذوگاه آرام می بود.

بمکنان خاموش.

کرده برگردش. به کردار صدف برگردم و آرید.

پای تاسر کوشش

- بهشت خوان را زاده سرد مرد.

یا به قولی ماخ سالار آن کرامی مرد

آن بریوه نمی خوب و پاک آیین - روایت کرد:

خوان بستم را

من روایت می کنم اکنون ...

من که نامم ناش

بم چنان می رفت و می آمد .

بم چنان می گفت و می گفت و قدم می زد

تقصه است این قصه . آری قصه می درداست

شعرفیت .

این عیار ^{*}مهر و کین مرد و نامرد است

بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست

بیچ - بم چون پوچ - عالی نیست

این کلمه تیره و بختی است

خیس خون داغ شراب و سیاوش با .

روکش تابوت تختی است ...

انڈکی استاود خامش ماند

پس بماوا ای خردشش خشم.

با صدای مرتعش بخشی رجز مانند و در آلود.

خواهد:

آو.

دیگر اکنون آن، غدا گوی و امسید ایرانشهر.

شیر مرد عرص می ناوردنای* بول.

پور زال زر بجهان سلو.

آن خداوند و سوار خوش بی مانند.

آن که برز چون کلید کنج مروارید.

کلم نمی شد از لبش بخت.

خواه روز صلح و بسته مهر ایمان.

خواہ روزِ جنت و خوردہ بہرین ہو کند

آری اکنون شیر ایران شہر
تتمن کرد حبتانی*

کوکوہ کونان، مرد مردستان

رتتم دستمان

درکت تارکین زرف چاہ پناور

کشتہ بر سو برکت دیوارہ نایش نیرہ و خنجر

چاہ نذر تاجوان مردان

چاہ پستان، چاہ بی دردان

چاہ چومان زرفی و پناشش، بی شیرمش ناباور

و نسیم ایلیر و سکنفت آور

آری اکنون تتمن بار حشش غیرت مند

در بن این چاه آبش ز شمشیر سنان کلم بود
پهلوان منبت خوان، اکنون

طعم می دام و دنان خوان ششم بود

ومی انبیشید

که بنایستی بگوید هیچ

بس که بی شرم باز دست است این ترور،

چشم را باید ببندد، تا نبیند هیچ ...

بعد چندی که کشودش چشم

رخس خود را دید

بس که خوشش رفت بود از من .

بس که ز حسد زخم با کارش

کوهی از تن حس و بوشش رفته بود و داشت می خوانید.

او

از تن خود بس بر از رخس-

بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش.

رخس را می دید می پایید.

رخس، آن طاق عزیز، آن آمی بی بستا

رخس بنشندو

با هزاران یاد نامی روشن وزندو...

گفت و در دل، .. رخس، طغلت رخس!

آو!

این نخستین بار شاید بود

کان کلیج کنج مروارید او کم شد.
ناکسان انکار

بر لب آن چاه

سایه امی را دید

او شفا و آن نابرابر بود

که درون چه کلمه می کرد وی خندید

و صدای شوم و نامردانه اش در چاسا رکوش می پیچید....

با زخمش او به زخمش افتاد... انا... وای!

دید

زخمش زیبا. زخمش عنسیرت مند

زخمش سبے مانند.

با هزارش یاد بود خوب. خوابیده است

آن چنان که راستی کوئی

آن حسه اران یا بود خوب از خواب می دید و است

بعد از آن نامه تی . تا دیر .

یال درویش را

بی نوازشش کرد بی بوسید بی بوسید .

رو به یال چشم او مالید ...

مرد تقال از صدایش خجسته می بارید

و نکاش مثل خجسته بود .

روشت آرام . یال خوش در دستش .

باز با آن آسین اندیشه با سر کرم

جنت بود این یا شکار ؟ آیا

میزبانی بود یا ترنویر ؟

قصه می گوید که بی شک می توانست او اکر می خواست
که شفا و نابرابر را بدو نزد هم چنان که دوست

با کمان و تیر

برد حتی که به زیرش ایستاده بود.

و بر آن برهید داده بود

و در آن چله می کرد

قصه می گوید

این برایش سخت آسان بود و ساده بود

هم چنان که می توانست او اکر می خواست.

کان کنه شست خشم خویش بکشاید

و میده از دین بالا بر در سخته کیر و ای بسکلی

و شرا از آید

در پرده‌ی راست، گوید راست

تخته‌ی سبک راست می‌گوید.

می‌توانست او، اگر می‌خواست.

لیکنت...

تهران، دهمی ماه و خرداد ۱۳۴۶

خودآزمایی:

- ۱ - شاعر صدای گرم و گیرای نقال را به «حدیث آشنای» او تشبیه کرده است؛ منظور وی از «حدیث آشنای نقال» چیست؟
- ۲ - شاعر، چه تفاوتی بین شعر خود و دیگر سروده‌ها قائل شده است؟
- ۳ - شاعر در مصراع «چاه چو نان ژرفی و پهناس، بی‌شرمیش ناباور»، چه چیزی را توصیف می‌کند؟ چاه را یا بی‌شرمی را؟ توضیح دهید.
- ۴ - خصوصیات چاهی را که شغاد برای کشتن رستم فراهم کرده است، بنویسید.
- ۵ - در مصراع «کان کلید گنج مروارید او گم شد» منظور شاعر از «کلید گنج مروارید» چیست؟
- ۶ - چند نمونه از ترکیب‌های زیبا و خوش‌آهنگی را که کاربرد بدیع و تازه دارند، بیابید.
- ۷ - هفت خوان رستم را با توجه به داستان‌های شاهنامه مشخص کنید.